

شعر امروز لهستان

مترجم: همایون نوراحمر

هانانا. ویسواوا شیمبورسکا

آه، ای ماه مه، رنگهایت را از ما پنهان بدار
و همانند ماه دسامبر تیره شو!
آه، ای شاخه های شکوفان، برگهایتان را فرو ریزید!
و ای خورشید، روشناییت را به سرزنش گیر
و ای ابرها، بر پیکرمان تازیه فرو آورید!
و ای بهار، جامه سپید برف بر تن کن
و تو در آسمان شکوفان خواهی گشت.

وقتی هانا آینه ای را گرد می گرفت، ابلیس را دید
که جامه ای آبی بر تن داشت با براقهای زرد
و مهبیانه به من می نگریست و دهانش به حرکت آمد—
چه می شد اگر او نام مرا در کتابش می نوشت؟

از این رو هانا به سخاوت پول می دهد و یک کتاب
مقدس
و یک قاب متبرک می خرد که پرتوی سیمین فام دارد
و چون بنای کلیسای جدید بخش را آغاز کنند،
بهای ابلیسان ناگهان فزونی می گیرد.

چون کهولت در وجودمان می خزد
و استخوانهایمان ناله سر می دهند،
من هرگز خنده هانا را نشنیده ام،
و هرگز اشکهایش را ندیده ام، او آموخته است که
فروتن باشد

و از زندگی چیزی نخواهد
چرا که شانه اش یار اوست—
و بر تنش جامه سوگواری
و روسری زنده اش در باد ناله سر می دهد.

ویسواوا شیمبورسکا شاعره لهستانی به سال ۱۹۲۳ م در
کورنیک Kornik نزدیک پوتسنان Poznan به دنیا آمد و اکنون در
کراکوف Cracow زندگی می کند. او سال ها سردبیر بخش
چاپ اشعار در مجله هفتگی زندگی ادبی بود. خانم ویسواوا در
۱۹۵۵ م موفق به اخذ جایزه ادبی کراکوف شد و در ۱۹۶۳ م
جایزه وزارت فرهنگ را دریافت داشت. از این بانوی شاعر تا
به حال چهار مجموعه شعر و ترجمه هایی از اشعار شاعران قرن
۱۶ و ۱۷ فرانسه به چاپ رسیده است. شیمبورسکا در دسامبر
۱۹۹۶ م جایزه نوبل ادبی را از آن خود کرد. این سروده از کتاب
World Writing که مجموعه ای است از داستانها و اشعار دنیا
انتخاب شده است.

و این هانا است، خدمتکاری خوب
و آنها که می بینی ماهی تابه نیستند، هاله اند.
و آن سلحشور با ازدهایش، تصویر مقدسی است.
و آن ازدها در این وادی گریه ها، تصویری از پوچی
است.

و اینها دانه های صدف نیستند
دانه های تسییحی است که هانا به هنگام دعا به دست
می گیرد،

و آن کفشهای کلاهدک دارش از زانو زدن فرسوده است
و چون سحرگاهان نخستین نوای ناقوس از جر سخانه
طنین می افکند،

روسری چونان یک شب بیداری سیاه است.

برای آرامش روح به تحمل رنجی گرانبار ناگزیریم
و هانا سخت نحیف است و سراپا ناتوان—
و بی گمان در روزنه سوزن ناپدید خواهد شد!



تادئوش روتسه ویک Tadeusz Rozwicz به سال ۱۹۲۱ م در رادوماسک Radomask لهستان پای به عرصه وجود نهاد و وقتی که لهستان در تصرف آلمانیها بود، در کارخانه ای به کار پرداخت. در سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ م به دسته ای از پارتیزانها پیوست و برضد دشمن جنگید. پس از پایان جنگ در کراکوف به تحصیل تاریخ هنر پرداخت و اکنون در گلی ویس Gliwica روزگار می گذراند. نخستین مجموعه شعر او به نام اضطراب (Niepokoj) به سال ۱۹۴۵ م به چاپ رسید که نمونه ای از شعر لهستان در زمان جنگ به شمار می آید. این شاعر تا به حال متجاوز از ده مجموعه شعر و دو رمان و چند نمایشنامه و یکی دو فیلمنامه نوشته است.



علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
جامع علوم انسانی

افسانهٔ پیر زنان

من پیر زنان را دوست می دارم
و زنان زشت را
و زنان بداندیش را
اینان نمک زمین اند.
کس را نمی شناسم که
از اینان نفرت داشته باشد.
اینان سوی دیگر سکه را می بینند
و سوی دیگر عشق را
و سوی دیگر ایمان را.
اینان می آیند و می روند.
و دلکهای فرمانروایان
دستهایشان را
با خون آدمی می آلاینند.
پیر زنان سحر گاهان از خواب بر می خیزند.
گوشت و میوه و نان می خورند
اینان آشپزهای پاکیزه ای هستند.
ساکت و آرام در سایه می ایستند
و دستهایشان را به روی سینه می گذارند.
پیر زنان فناپذیرند.
هملت در دام خود طفیان می کند
فاوست یک نقش حقیر کمندی بازی می کند.
راسکوینسکوف با تبرش ضربه ای فرود می آورد
پیر زنان فناپذیرند
و از بخشش، لبخند بر لب می آورند
یکی از خدایان می میرد
پیر زنان به عادت خویش سحر گاهان از خواب بر می خیزند
نان می خورند و شراب مای
تمدن می میرد.
پیر زنان سحر گاهان از خواب بر می خیزند
پنجره ها را می گشایند
مرد می میرد
و آنها جسدش را غسل می دهند

و مرده را به خاک می سپارند
و روی گورش گل می کارند.
من پیر زنان را دوست می دارم
و زنان زشت را
و زنان بداندیش را.
اینان زندگی را جاودانه می پندارند
اینان نمک زمین اند.
و پوست درخت
و چشمان فروتنانهٔ جانوران.
پسرانشان امریکا را کشف می کنند
و در ترموفیل نابود می شوند
و بر صلیب جان می سپارند
و جهان هستی را به تصرف خویش در می آورند.
پیر زنان سحر گاهان از خانه بیرون می آیند
که شیر و نان و گوشت بخرند
اینان به سوپ چاشنی می زنند
و پنجره ها را می گشایند
تنها ساده لوحانند که بر پیر زنان می خندند
و بر زنان زشت
و بر زنان بداندیش
زیرا که اینان زیباییند
و خوب
و پیر
آری، اینان چنین اند
و رمزی راز
و کره ای که می چرخد.
پیر زنان
گربه های مقدس مومیایی شده اند
اینان میوهٔ کوچک
و پلاسیده ای هستند
که خشک می شوند.
وقتی پیر زنان می میرند
اشکی از چشمان یک دختر جوان
بر گونه اش فرو می ریزد
و در لبخند او نابود می شود.



• زیگنیف هربرت Zbigniev Herbrt

پنج مرد

تحصیل حقوق، اقتصاد و فلسفه پرداخت و نخستین مجموعه اشعارش را به هنگام اشغال لهستان نوشت که به سال ۱۹۵۰م انتشار یافت. کارهای گونه گون نظیر بانکداری، امور صنعتی و اجتماعی تا سال ۱۹۵۶م هربرت را به خود مشغول داشت و در آخر همین سال بود که به اتحادیه نویسندگان لهستان پیوست. سه بار به خارج سفر کرد و از نزدیک با کشورهای فرانسه انگلستان، ایتالیا، یونان و اتریش آشنا شد. در ۱۹۶۵م از سوی آکادمی علوم لهستان و مؤسسه هنر امریکا و نیکولاس لنو اتریشی جوایزی به او اهدا شد. آثار چاپ شده هربرت عبارتند از: سه مجموعه شعر، یک مجموعه مقالات (۱۹۶۳م) به نام بریرها در باغ، و پنج نمایشنامه منظوم.

زیگنیو هربرت، شاعر نامدار لهستانی، به سال ۱۹۲۴م در لووو Lowow پای به عرصه وجود نهاد و به هنگامی که لهستان در تصرف نازیها بود، تحصیلات دبیرستانی خود را در مدرسه ای زیرزمینی به اتمام رسانید و در دانشگاهی زیرزمینی نیز ثبت نام کرد و در همین ایام به نهضت مقاومت ملی پیوست. پس از اتمام جنگ در دانشگاههای لووو و تووان و ورشو به

تن آدمی در هم می پیچد و آن گاه سستی می گیرد.

جسد‌هایشان اکنون به روی زمین است
و به رویشان پارچه ای
جوخه آتش رفته است
و کمر بند‌هایشان
و کلاه‌های فلزیشان
از این مردان که در پای دیوار افتاده اند
زنده ترند.

این چیزی نیست که من اکنون دریافته باشم
چندی است که این حقیقت را می دانم
پس از چه روی
من آن اشعار کوتاه را درباره گلها سروده ام؟

این پنج مرد
شب پیشین
از چه سخن می گفته اند؟

رؤیاهای پیشگوی
حادثه ای در یک روسپی خانه
قطعات یدکی برای اتومبیلها
یک سفر دریایی

میوه
زندگی؟

پس می توان
شعرهایمان را با نانهای جز با نان یونانی انباشت
و وقت‌هایمان را به تسخیر رنگهای سپیده دمان گماشت
پس می توان درباره عشق نوشت
و در تنگنایی کشنده
گلی را به دنیای گمراه
هدیه کرد!

سپیده دم، آنها را
به حیاط سنگی آوردند
و به صف، در برابر دیواری قرارشان دادند.

از این پنج مرد،
یکیشان خیلی جوان بود.
و دیگر مردان میانه سال بودند.
بیش از این،
چیزی درباره شان نمی توان گفت.

وقتی جوخه آتش نشانه می گیرد،
و آماده شلیک است،
ناگهان همه چیز
در روشنائی کورکننده ای
متوقف می شود.

یک دیوار زرد،
یک آسمان نیلگون سرد،
و سیم سیاه روی دیوار -
(افقشان است)

این لحظه ای است
برای بورش پنج احساس
بورشی چونان بورش آدمهای وحشتزده
که می کوشند از کشتی غرق شده ای بگریزند.
پیش از آنکه گلوله ها در هدف جای گیرند
چشمها آمدنشان را نظاره می کنند
و گوشها ناله فلزیشان را می شنوند
و بینی از دودی تند انباشته می شود
و گلبرگهای خون کام را می ساید.